بسم الله الرحمن الرحيم

الگوهای اندیشه‌ی دینی

حضرت آیت‌الله محمدرضا نکونام
(مد ظله العالی)

الگوهای اندیشه‌ی دینی

(مد ظله العالی)

◆حضرت آیت‌الله محمدرضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ ـ
عنوان و نام پدیدآور: الگوهای اندیشه‌ی دینی / محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۸۴ ص.
شابک: ۵ ـ ۹۳ ـ ۷۳۴۷ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: روحانیت
یادداشت: چاپ قبلی : ظهور شفق، ۱۳۸۶.
یادداشت: چاپ دوم
موضوع: اسلام ـ ـ عقاید
موضوع: فلسفه‌ی اسلامی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۷ الف ۷۴ ن / ۵ / ۲۱۱ BP
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۱۷۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۶۸۴۱۱۰

الگوهای اندیشه‌ی دینی
حضرت آیت‌الله العظمی محمدرضا نکونام
ناشر: صبح فردا
نوبت چاپ: دوم تاریخ چاپ: ۱۳۹۳
شمارگان: ۳۰۰۰ قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال
مرکز پخش: قم ـ بلوار امین ـ کوچه‌ی ۲۴
فرعی اول سمت چپ ـ پلاک ۷۶
تلفن مرکز پخش: ۰۲۵ ۳۲ ۹۰ ۱۵ ۷۸
www.nekoonam.com
www.nekounam.ir
ISBN: 978 - 600 - 7347 - 93 - 5

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

عنوان **فهرست مطالب** صفحه

پیش‌گفتار ۷

فصل نخست: اندیشه‌های کلامی

پیش‌گفتار ۷
کلام و اندیشه‌های سطحی ۱۷
استبداد دینی ۲۲
متکلمان اهل سنت ۲۵
اسلام در دنیای شرق و غرب ۲۶
نابسامانی امت اسلامی ۲۸
متکلمان شیعه ۳۰
بنیاد فکری متکلمان ۳۰
شرایط استناد به نقل ۳۳
فاجعه‌ی بزرگ ۳۵
شیعه و نقل احادیث ۳۶

تمسک به عقل در کلام ۳۹
آزاد اندیشی متکلمان شیعی ۴۱
استقلال متکلمان شیعه ۴۴
مقایسه‌ی کلام با فلسفه ۴۷
جهت‌های مختلف بحث فلسفی ۴۸
عدم تعارض حکم عقل و شرع ۵۰
نقش منطق در اندیشه‌ی انسان ۵۴

فصل دوم: فلسفه‌ی اسلامی

مکتب‌های فلسفی ۶۱
فلسفه‌ی مشایی ۶۲
فلسفه‌ی اشراقی ۶۴
مکتب متألهان ۶۸

فصل سوم: عرفان اسلامی

عرفان، آخرین قلّه‌ی صعود انسان ۷۷
راهیان عرفان ۸۰
خلاصه‌ی بحث و نتیجه‌گیری ۸۲

پیش‌گفتار

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمّد و آله الطاهرین واللعن الدائم علی اعدائهم أجمعین.

بشر برای درک حقایق و شناخت واقعیت‌ها راهی بس طولانی را طی کرده است، ولی هنوز بعد از گذشت هزاران سال معلوم نیست که در چه حد فاصلی از این مسیر قرار دارد و به کجای آن رسیده است. همه می‌روند، همه می‌گویند و همه از علم و اندیشه سخن به میان می‌آورند، ولی معلوم نیست که هنوز چه مرحله‌ای از شناخت و یافت بر اندیشه‌ی بشر حکومت می‌کند.

علّت این امر آن است که هر فردی طریقی را برگزیده است و آن را به پیش می‌برد و در این طریق، تنها خود را می‌بیند و به خود می‌اندیشد

و تنها خود را معیار شناخت می‌داند، مگر شخص منصف و فهمیده‌ای که شاید نظاره‌ای به دیگران داشته باشد.

همین ویژگی و خصوصیت بشر علت بسیار مهمی برای تمایز فکری و خطوط مشخص اندیشه و تعدد افکار و کثرت عقاید و تشکیل مکتب و ابتکار و خلاقیت گشته؛ هرچند عوامل طبیعی و قسری دیگری نیز در این زمینه خالی از نقش و انگیزه نبوده است.

آیا این گونه اندیشیدن و گوناگونی در بینش به‌دور از همراهی دیگران، تنها راه اساسی طی طریق آدمی است یا راه دیگری برای بشر وجود دارد که آدمی تمایل چندانی به آن یا به شناخت آن نشان نداده است؟

براستی گام‌های برداشته شده‌ی بشر در این گوناگونی موجود کدام و چه مقدار است؟ آن گام‌های فلسفی و انسانی کدامند و هر یک چه می‌گویند؟ مقایسه آن‌ها چگونه است و بعد از مقایسه چه خواهد شد؟ در این زمینه، موضوعات بسیار دیگری بر سر راه بشر قرار دارد که دقت و تأمل بسیاری را طلب می‌کند.

البته، ما درصدد بیان هیچ یک از آن‌ها نیستیم؛ چرا که تحقیق آن در خور زمان بیش‌تر و کتاب مستقلی است تا به طور جداگانه مورد تأمل و کاوش قرار گیرد.

تنها موضوعی که مورد نظر فعلی ماست و در این مقام همت بر بیان آن گمارده‌ایم ، بیان چند مکتب فلسفی اسلامی و اندیشه‌های الهی و کلاسیک است که در طول تاریخ دین و انبیا؛ بویژه در حیات پر بار اسلام پا به عرصه وجود گذاشته و رشد بسیاری یافته و همگان را به خود متوجه ساخته است. حال باید این مکتب‌ها را به طور کلی بر شمرد و دید هر یک چه می‌گویند و امتیازات هر کدام به چیست و هر کدام تا به حال چه صحنه‌ای از افکار آدمی را در احاطه داشته و هر کدام بر چه قشری از اندیشه‌های خاص و عام مردم حاکم بوده است؟

در یک تقسیم‌بندی کلی، مکتب‌های مشهور فکری کلاسیک و اندیشه‌های الهی که ارزش فکری و توان عملی و موقعیت اجتماعی برای انسان و جامعه داشته را می‌توان به پنج بنیاد کلی و مکتب اساسی که هر یک دارای زمینه‌های

مختلف با ویژگی‌های متباین هستند تقسیم کرد و برای هر یک ترسیم مستقل و زمینه‌ای کلی و شالوده‌ی جداگانه‌ای قرار داد؛ زیرا هر یک حریم و مرز متفاوتی دارد. هر یک از این‌ها نیز خود دارای شاخ و برگ‌ها و انشعابات فراوان، با انگیزه‌های ممتازی است که در بررسی آن‌ها امر به درازا خواهد کشید.

پنج مکتب کلی و مشهور اندیشاری بشر از این قرار است:

نخست ـ کلام؛

دوم ـ فلسفه‌ی مشایی؛

سوم ـ فلسفه‌ی اشراق؛

چهارم ـ فلسفه متعالی؛

پنجم ـ عرفان.

در این نوشته، ابتدا تعریف و بیان ویژگی‌های هر یک و بعد از آن بیان مرزهای اندیشه نسبت به هر کدام و سوم مقایسه‌ی محتوا، ارزش و اهمیت علمی و فلسفی هر کدام را بررسی می‌نماییم؛ به طوری که جهات وحدت و تمایز هر یک به طور روشن معلوم گردد تا ذهنیت روشنی از آن‌ها و از سالکان و پویندگان تمامی آن‌ها به دست آمده و

موقعیت هر یک روشن گردد. نتیجه‌ی این بررسی در واقع بیان‌گر عمق تفکر بشر و مراتب گوناگون اندیشه‌ی انسانی است.

در فرهنگ فکری، فلسفی و علوم اسلامی، موضوعی که در ابتدای هر کتاب علمی برای آگاهی و بصیرت مبتدی و نوآموز بیان می‌گردید، رؤوس ثمانیه(موضوعات هشت‌گانه) است که در ابتدا، اموری مانند نوع علم، مؤلف آن، علم و کتاب ، موضوع و تعریف، خاصیت و غایت آن علم به قدر ضرورت بیان می‌شود.

یکی از امور هشت‌گانه ، تقسیم علوم و موقعیت آن‌ها در میان دیگر علوم از نظر مرزبندی فلسفی است تا معلوم گردد که از کدام بخش علم و در چه پایه و مرتبه‌ای از علوم است و چه نسبتی با علوم دیگر دارد.

مثلا در تقسیم بندی علوم بیان می‌شود چه علمی مقدمه‌ی علوم دیگر است و کدام علم افضل از دیگر علوم می‌باشد.

در میان تمامی تقسیم بندی‌های علوم، یک تقسیم بندی ابتدایی وجود دارد که علوم را به دو قسمت نظری و عملی تقسیم می‌کند. این دو

واژه در فرهنگ علوم، معانی مختلفی برای خود یافته است و در فلسفه هم در بیان و تعریف هر یک اختلاف نظر وجود دارد؛ ولی ما اساس این دو واژه را به طور ساده و روان بیان می‌کنیم.

علوم نظری علومی را گویند که در جهت اندیشه‌گام بر می‌دارد و موقعیت عملی چندانی در رابطه با انسان ندارد؛ اگرچه ثمرات عملی بسیاری بر این پایه استوار می‌گردد.

علومی عملی خوانده می‌شود که غایت و اساس آن شناختی است که عمل فرع بر آن می‌باشد.

علوم نظری رابطه‌ی انسان با هستی را توجیه می‌کند و علوم عملی ساختار روح انسان را بر عهده دارد.

علومی مانند فلسفه و کلام جزو علوم نظری و علومی همچون فقه و اخلاق از علوم عملی هستند. بعضی از علوم همچون عرفان نظری و عرفان عملی در هر دو جهت، بحث کامل و مستقلی دارد که همچون دو راه مستقل با دو ویژگی ممتاز، هستی را در می‌نوردد.

با این بیان، بحث حاضر دو جهت اساسی

دارد: ابتدا تعریف و بیان جهات افکار و مقایسه‌ی آن‌ها با هم در علوم نظری و بعد از آن، چگونگی جهات سه گانه در علوم عملی در رابطه با پنج مکتب کلی و پنج بنیاد فلسفی و فکری و اعتقادی می‌باشد.

در ضمن روشن شد که این پنج مکتب فلسفی و فکری از کلام و فلسفه‌ی مشا و اشراق گرفته تا حکمت متعالیه و عرفان از علوم نظری هستند که هر یک به عنوان یک علم و روش اندیشاری مستقل با ویژگی‌های منحصر به فرد و جهات اشتراکی در میان تمامی آن‌ها مطرح می‌گردد و هر یک در بیان حکمت عملی و منش فعلی متفاوت می‌باشد.

تعریف و مقایسه و تمایزی که در ابتدا مطرح است، در جهت بیان علوم نظری است که به ترتیب از کلام تا عرفان بیان می‌گردد و سپس نوبت به جهات سه‌گانه در علوم عملی می‌رسد.

وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین

فصل نخست

کلام و اندیشه‌های سطحی

ابتدایی‌ترین و سطحی ترین نوع فکر، اندیشه‌های علم کلام است. کلام صوری‌ترین سبک جهت‌یابی در مسایل اعتقادی و فلسفی است که زمینه‌های نقلی بسیاری دارد و در واقع، باید این علم را از علوم نقلی به حساب آورد.

متکلّم به کسی گویند که از مسایل اعتقادی و مبانی اصولی دین بحث می‌کند و داعیه‌ی استدلال سر می‌دهد؛ با آن که هیچ‌گاه خیال استقلال فکری و تخطی از ظواهر شرع را به خود راه نمی‌دهد. او هرگز از ظواهر شرع دور نمی‌شود و خود را از آن جدا نمی‌بیند و تمامی مسایل فکری و فلسفی را در قالب ظواهر دینی ـ آن هم در حد فهم خود ـ جای می‌دهد و تعدی

از آن را بر خود روا نمی‌دارد. مشکلات ذهنی خود را با توجیه و تأویل یا سکوت و سد باب فکر به گونه‌ای مصالحه می‌کند و به خیال خود آن را برطرف می‌سازد.

کلام، به معنای گفته شده، در واقع از علوم نقلی است و در جرگه‌ی علوم عقلی به شمار نمی‌آید؛ زیرا متکلّم مدعا و اعتقاد خود را تنها از ظواهر شرع می‌گیرد و به دنبال دلیل دیگری نمی‌رود که این روش خود تبعیت صرف از ظواهر شرعی است و هرگاه تعارضی میان حکم عقل و برهان با ظاهر دلیل شرعی پیش آید، ظاهر را حاکم بر عقل می‌داند و دلیل را طرد یا توجیه می‌کند و یا از نو دلیلی که با ظاهر مناسب باشد می‌سازد و در واقع خود را به نوعی راضی می‌کند و از بحث تحقیقی و استدلالی روی بر می‌گرداند.

بحث از مبدء و معاد و مسایل گوناگون مربوط به این دو امر، با شیوه‌ی گفته شده را کلام گویند. این نام با این علم رابطه‌ی اساسی ندارد و تنها از رابطه‌ای صوری برخوردار است؛ زیرا اولین بحث، درباره‌ی مسأله‌ی کلام به زبان متکلّم بوده

و از آن پس، چنین بحث‌هایی نام علم کلام به خود گرفته است وگرنه جهت فکری یا نکته و رمزی میان این اسم و علم وجود ندارد.

متکلّمان در طول چند صد سال گذشته؛ بویژه زمان‌های پیشین، بر ذهن و اندیشه‌ی جامعه‌ی اسلامی و مسلمین حاکم بوده؛ به طوری که مسلمین، دین را از آن‌ها فرا می‌گرفتند و در فکر و اندیشه‌ی دینی، تابع آنان بوده‌اند.

بدین جهت در این زمان طولانی، هزاران چماق تکفیر و لعن و تفسیق این گروه بر اندیشمندان اسلامی که مانند آن‌ها فکر نمی‌کرده‌اند ظاهر گشت و می‌توان آنان را با کشیشان کلیسا در قرون وسطی هم‌جهت و همفکر دانست؛ اگرچه به مراتب و در بسیاری جهات از آنان برتر و زنده‌تر بوده‌اند.

آن‌ها؛ اگرچه بسیار اهل بحث و مناظره بوده و همیشه بر این کار همت داشتند و در بسیاری از مسایل خودنمایی کرده و از علم و اندیشه دم می‌زدند، ولی بیش‌تر، انجام مناظره برای ایشان اهمیت داشته تا شناخت و درک حقایق و تمام همت آنان بر محکومیت افراد و اقناع آنان

معطوف می‌گردیده و سبک دیالکتیک ارسطویی در نظرشان اهمیت و اصالت داشته است. در کلمات و کتاب‌های آن‌ها مغالطه، شعر و بافته‌های بسیاری یافت می‌شود و می‌توان گفت از منطق ـ با آن که آن را قبول نداشتند ـ تنها مغالطه‌ی آن را خودآگاه و یا ناخودآگاه به کار می‌برده‌اند.

اینان به صورت غالب، مردمان سطحی با ایمان قشری و تدین صوری هستند. بسیار متعصب و مدافع دین بوده و تنها خود را پایبند صورت دین می‌دانند.

گاه اتفاق افتاده که عالمی را به خاطر مسأله و موضوعی تکفیر کرده‌اند و حکم قتل او را به سادگی صادر کرده و یا او را از شهر و دیار خود بیرون رانده‌اند؛ مگر آن که با توبه و اعتراف به خطا و اشتباه به واقع یا ساختگی، خود را از دست آنان نجات می‌داده است.

این افراد به طور معمول در اختیار سلاطین و خلفای جور و زورمداران بوده‌اند و به صورت غالب قاضی شرع و ایادی حکّام دین فروش و عاملان آن‌ها در اجتماعات دینی و مردمی

بوده‌اند، آن‌ها اذهان مردم را به این جهات سوق می‌دادند و تخدیر افکار عمومی را همیشه به عهده داشته‌اند.

متکلمان از فلسفه و منطق و هر نوع اندیشه‌ی آزاد، بسیار انزجار دارند و این نوع افکار را کفر و ضلالت می‌پندارند و صاحبان اندیشه‌های آزاد را زندیق و گمراه معرفی می‌کنند. کلامیان در گذشته هر نوع تعلیم و تعلم افکار منطقی و فلسفی را حرام می‌دانستند و هیچ گاه از سفارش به ترک آن کوتاهی نمی‌کرده‌اند؛ به طوری که عالمان فلسفه و منطق، همیشه از ترس این گروه، برای این علوم از اسامی دیگر استفاده می‌کرده‌اند تا دچار تکفیر نشوند. البته این عمل متکلمان بخوبی می‌رساند که اینان تا چه اندازه بی‌مایه بوده‌اند که عالمان با تغییر اسم از دست آنان می‌گریختند و آنان را افرادی می‌پنداشتند که تنها با اسم، عناد و جنگ دارند و از معنا خبری ندارند.

متکلّمان به صورت غالب افرادی خوش‌باور، ساده‌لوح و کم فکر، ولی پرحرف و پر مدعا بوده‌اند. در طول تاریخ اسلام، اینان

هزاران کتاب و مقاله تألیف و تصنیف کرده‌اند که در بسیاری از آن مسایل و موضوعات خوب و پرمایه نیز وجود دارد. البته، چنین نصیبی از حسن اتفاق و هدایایی بوده که از ظواهر شرع عاید آن‌ها گشته است.

در میان متکلّمان، افراد برجسته و بزرگی به چشم می‌خورد که صاحبان نبوغ و توان بوده‌اند و این موهبت الهی را در این جهات منفی مصروف داشته‌اند که شواهد آن در تاریخ فراوان است.

استبداد دینی

موضوعی که درباره‌ی متکلّمان مشاهده می‌شود و از آن نباید به راحتی گذشت، استبداد دینی است که از طرف آنان بر جامعه‌ی اسلامی تحمیل شده که نتیجه‌ی آن عقب افتادگی فراوان فکری و عملی جامعه‌ی اسلامی است؛ زیرا آن‌ها با تعصبات خشک و تند و تیز مخصوص به خود مجال اندیشه و اظهار نظر آن را به کسی نمی‌دادند و قهری است که این عمل، رکود فکری و عملی و استتار فکر و اندیشه و کتمان را به دنبال داشته است.

پس همان‌طور که کشیشان، عامل رکود جامعه در قرون وسطی بوده‌اند، متکلمان نیز عامل رکود فکری و مانع نوآوری در دوره‌ای طولانی از عمر اسلام بوده‌اند که تاریخ، خود شاهد این مدعاست.

کلامیان اعتقاد خود را از ظواهر شرع و قیاس و استحسانات به دست می‌آورند و در هر صورت، برهان را فدای ظاهر می‌نمایند؛ به عکس روش فیلسوف که در لابه‌لای دلایل، حقیقت را جست‌وجو می‌کند.

حکیم الهی علم دارد که ظاهر حکم شرع همان حکم عقل است، ولی در مقام کشف و استدلال به دنبال تطبیقی آن نیست؛ ولی متکلّم از حیث محتوای فکری، مغالطه‌گر و پر حرف و پرمدعاست و از حیث آثار عملی، رکود، جمود و عقب افتادگی جامعه‌ی اسلامی را به ارمغان آورده است. البته، باید اقرار داشت که بسیاری از آنان مردمان مسلمان و عامل به فهم خود بوده و اسیر دست دنیاداران نبوده‌اند. اگرچه ناخودآگاه و یا به عمد مشکلات فراوانی را برای دین و اندیشه داشته‌اند.

موضوع مهمی که در این مقام لازم به ذکر است این است که متکلّمان؛ اگرچه به طور کلی در شیوه‌ی کار و سبک اندیشه، شباهت تامی به یک‌دیگر دارند، ولی هر یک بیش‌تر تابع و الهام گیرنده از فرقه و مذهب خاصی بوده‌اند؛ با آن که خود مبدع و مخترع بسیاری از فرق و مذاهب گوناگون در درون اسلام شده‌اند که کثرت آن عامل تشتت و گوناگونی و سبب انشعاب امت اسلامی شده است و ما در این مقام ، قصد بیان آن را نداریم؛ با آن که در مقام خود لازم به بررسی و تحقیق است.

آن‌چه در این مقام اشاره می‌شود این است که می‌توان تمامی متکلّمان را با همه‌ی فراوانی و انشعاب در یک تقسیم‌بندی کلی به دو دسته تقسیم کرد: متکلّمان اهل سنت و متکلّمان شیعه که این دو دسته با آن که در جهت‌بندی فکر و اندیشه به نوعی مشترک هستند، ولی در بسیاری از جهات با هم تفاوت دارند؛ به طوری که قابل مقایسه با یک‌دیگر نیستند؛ زیرا مناط و مبنای هر یک از این دو طایفه با دیگری تفاوت کلی دارد که ما در این مقام به طور خلاصه به هر یک اشاره خواهیم کرد.

متکلمان اهل سنت

مناط و مبنای کار متکلّمان اهل سنت، بیش‌تر روایات مرسل، مجهول، ساختگی و مطالب بی‌اساس و پوچ و خرافاتی است که بافته‌های دنیاداران و ایادی دین ساز حکومت‌های جور می‌باشد. بعد از تمامی این مدارک و مبانی، به اصطلاح نقلی از قیاس و استحسانات نفسی که دامنه‌ای بس گسترده دارد و مجال کلام در آن بسیار است، استفاده می‌برند.

پس متکلمی که عقل وی نقل و نقل وی چنین مطالب و مبادی می‌باشد، محتوای فکری وی روشن است. البته، کتاب‌ها و مدارک آن‌ها بهترین شاهد این امر است و جای هیچگونه ابهامی نیست.

متکلمان به صورت غالب کتاب‌ها و کلماتی دارند که حاوی مطالب بی‌پایه و ساختگی و دروغ است؛ به طوری که بعضی از مطالب آنان دست کمی از خرافات ساختگی و دروغین تورات و انجیل‌های تحریفی و ساختگی دین سازان قرون وسطا و اروپا ندارد؛ پس کلام اهل سنت را باید کشکولی از ظواهر مرسل و

ساختگی، خرافات قرون وسطایی و سلیقه‌های فردی و فرقه‌ای دانست؛ اگرچه نباید از مطالب خوب و درست اندک آنان غافل بود و باید نسبت به آن حساب جدایی باز کرد.

اسلام در دنیای شرق و غرب

با کمال تأسف و اندوه باید اقرار کرد که از اسلام و اندیشه‌های بلند آن در تمامی شرق و غرب عالم چیزی بیش‌تر از این قماش افکار موجود نیست و اسلام موجود همان حرف‌های قالبی متکلّمان اهل سنت است که از تناقض و نامفهومی و خرافه پر است.

این فاجعه و اندوه، دو عامل مهم درونی و برونی دارد که همیشه دست در دست هم داده و این نقش اسفناک را به بار آورده است.

عامل درونی، همان پر مدعایی و تعصب کلامیان بوده است که از کثرت صوری و جمعیت فراوان و حکومت‌های به ظاهر اسلامی اهل سنت در دنیای کنونی استفاده کرده‌اند. دولت‌های به ظاهر اسلامی، به نام اسلام حامی این گونه اندیشه‌ها در میان مسلمین و دنیای خارج از اسلام بوده‌اند تا ضمن این که هر نوع

جنبش و مخالفت درون مسلمین را با این نوع دیانت ساختگی از بین برند و ریاست خود را بتوانند تقویت و تحکیم بخشند؛ زیرا خوب می‌دانستند که هیچ‌گاه از اینان، مخالفت یا استقلالی بر نخواهد خواست؛ چون گذشته از آن که متکلمان در بقا و استمرار فرد نیازمند دولت‌ها بوده‌اند، اقتضای هیچ نوع حرکت و یا مخالفتی در آنان مشاهده نمی‌شده است.

عامل خارجی همان سیاست استعماری جهان‌داران دایمی و جنایت‌کاران پنهانی و غیر مریی در هر زمان بوده که بر اثر ضعف فکری و عدم منطق محکم و صحیح، همیشه خواسته‌اند اسلام را با اسلام نابود کنند و حق را از معرکه بیرون نمایند.

بر این اساس، متکلمان و سردمداران آنان همیشه این قماش حرف‌ها و افکار را در سراسر دنیا به طور مرموز و در هر زمان حساس مطرح می‌ساخته و توسعه می‌داده‌اند تا ضمن رضایت دنیاداران نادان، افکار عمومی جهان را متقاعد به پوچی اندیشه‌های اسلامی کنند و بی‌رغبتی به اسلام را در اندیشه‌ی مردم دنیا ایجاد نمایند.

چنین امری، سیاست مشترکی است که شرق و غرب و قبل و بعد دو قطب شرق و غرب تمامی مزدوران جهانی همیشه با آن هم‌صدا بوده و خواهند بود.

این دو عامل درونی و برونی سبب گشته که امروز، مردم دنیای شرق و غرب؛ بویژه اندیشمندان آنان آشنایی چندانی با افکار بلند شیعه و دانشمندان فکری آن نداشته باشند. عدم شناخت آنان باعث شده تا گذشته از آن که اسلام را محکوم و مبانی آن را بی‌پایه و اساس قلمداد کنند، چنان وانمود کنند که در محدوده‌ی اسلام افکاری مهم‌تر و افرادی برجسته‌تر از کلامیان ـ که قابل عرضه یا بیان باشند ـ وجود ندارد. این‌جاست که باید بر مظلومیت افکار دانشمندان شیعه و تباهی اندیشه‌های این دین‌مداران تاریخ اسلام و تزویر آن انسان‌های متمدن! و شیطان صفت خون گریست.

نابسامانی امت اسلامی

دینداران اهل سنت و متکلمان متعصب بودند که با بسیاری از افکار خود اندیشه‌های اسلامی را بی‌ارزش کرده و با افکار خرافی،

اندیشه و فکر را مهجور داشته و خمودی و تنبلی امت اسلامی را با آن محتوای غنی دینی، فرهنگی اسلام و کثرت افراد، عقب مانده، ذلیل و بی‌محتوا ساخته‌اند و در نتیجه، یک میلیارد مسلمان دنیای امروز را اسیر امیال، عوامل و ایادی زورمدار و دنیاداران داخل و خارج اسلام و جامعه‌ی اسلامی ساخته‌اند. در مقابل، کم‌ترین تحرک، روشن‌گری و قیامی از جانب این ایادی خاموش استعمار دیده نشده است، گذشته از آن که خود حامیان متملق این خرافه پرستانِ جاسوس و عوامل شوم استکبار جهانی بوده و هستند؛ به‌طوری که رهیدن از آن برای کلامیان همچون سران و سردمداران خود، اگر نگوییم محال است، کاری بس مشکل و دشوار است.

تا این‌جا مقدار اندکی درباره‌ی اهل سنت و متکلّمان آنان سخن گفته شد، ولی تفصیل کیفیت تمامی شاخه‌های فرعی و فراوان آن در حوصله‌ی بحث ما نیست؛ گذشته از آن که بیان آن چندان ضرورت ندارد.

متکلمان شیعه

متکلّمان شیعه با آن که در جهت فکر و اندیشه و روش تحقیق همچون متکلّمان اهل سنت می‌باشند که تنها تعبد و توقیفیت و ظواهر را در محدوده‌ی کار خود دانسته و در همان جهت اندیشیده و فکر تجاوز و تعمق در ظواهر را بر خود جایز نمی‌دانند، ولی از جهات بسیاری با هم تفاوت کلی دارند؛ چه در جهت منابع نقلی و عقلی و چه در جهت ثمرات و برداشت‌های اعتقادی.

برای شناخت کامل این دو گروه اعتقادی باید تمامی جهات فرق و امتیاز به طور تفصیل و مستدل مورد بحث قرار گیرد که خود محتاج مقام مستقلی است.

بنیاد فکری متکلمان

منابع مهم فکری متکلّمان را می‌توان به دو بخش عمده تقسیم کرد: یکی مسایل و امور نقلی و دیگری مسایل و امور عقلی. این دو بخش است که ابزار کار متکلّم را تشکیل می‌دهد تا برداشت‌های نقلی و عقلی خود را مبنای احکام اعتقادی خویش قرار دهد.

با این که تمامی متکلّمان ـ اعم از شیعه و سنی ـ در این جهت اشتراک عمل دارند، ولی در نحوه‌ی استفاده از این دو منبع به طور متفاوت عمل کرده‌اند؛ چنان‌که در مبادی و غایات تباین کلی دارند.

اساس و عمده‌ی کار متکلّم تکیه و اعتماد بر امور نقلی و ظواهر شرع است که متکلّم عقل خود را به قدر کفایت به آن مستند می‌کند؛ با این تفاوت که متکلّمان شیعه و سنی در این جهت تفاوت کلی دارند؛ زیرا متکلّمان شیعه همانند دیگر عالمان شیعی ـ بر حسب اعتقادی که به حضرات معصومین علیهم‌السلام و مقام والای عصمت و ولایت داشته ـ پیروی بی‌قید و شرط از خاندان وحی و امامت را بر خود فرض و لازم دانسته و همیشه در تشکیلات فکری خود، کتاب و سنت را ملاک و مناط کار خود دانسته‌اند، آن‌چه را روا دانسته، اطاعت از قرآن کریم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بوده است؛ به طوری که این دو ثقل را اساس حقیقی دین دانسته‌اند که هر یک بدون دیگری کاربرد سالم و کاملی ندارد. در واقع، سنت حضرات معصومین علیهم‌السلام را مبیّن

قرآن کریم و دین دانسته و اطاعت و پیروی غیر از ایشان را ـ آن هم با کیفیت خاص ـ جایز ندانسته‌اند.

متکلّمان اهل سنت گذشته از آن که عصمت وامامت را از دست داده‌اند، در نقل نیز تنها به ظواهر قرآن و احادیث نبوی اکتفا نموده‌اند و قدرت و توان استفاده‌ی صحیح را از این رکن نداشته‌اند؛ زیرا آگاهی و توان استفاده از آن، جز در شأن حضرات معصومین علیهم‌السلام که منزل و مأوای نزول وحی و نبوت می‌باشند، نیست. متکلّمان جز برداشت‌های خام و نادرست از قرآن و سنت نبوی چیزی نداشته‌اند؛ به‌طوری که اطمینانی از آن برای خودشان حاصل نمی‌شده است.

بر این اساس باید گفت: کلام شیعه حاوی کتاب و سنت با محتوایی از عصمت و امامت است، در مقابل کلام اهل‌سنت که تنها ظواهری از قرآن را در بر دارد و توان استفاده از آن را نداشته‌اند.

شیعه در ظواهر و نقل، جز پیروی از قرآن کریم و حضرات معصومین علیهم‌السلام را روا نمی‌داند و

متکلّم اهل سنت هم‌چون دیگر طبقات آن‌ها، گرفتار کسانی بوده‌اند که خود نیازمند مرشد و مربی بوده و صلاحیت راه‌یابی به معارف را نداشته‌اند؛ چه رسد به این که راهنمای دیگران باشند.

پس در جهت نقل، میان این دو گروه کلامی تفاوت کلی بوده و شیعه آن‌چه را آنان دنبال کرده‌اند، باطل می‌دانسته؛ جز در مواردی اندک آن هم با شرایط خاصی که رعایت آن برای آنان ممکن نمی‌بوده است.

شرایط استناد به نقل

گذشته از اصل نقل، آن طور که اهل سنت مدعی آن است و شیعه نمی‌پذیرد، در کیفیت و شرایط استناد به نقل و استفاده از آن هم تفاوت کلی میان آن‌ها موجود است؛ به طوری که مدارک اهل سنت برای شیعه قابل استنادنیست؛ جز برای جدال احسن در مقابل آن‌ها در پاره‌ای از عقاید شیعه که در مدارک آن‌ها موجود است.

شیعه برای استفاده‌ی صحیح از نقل، دو شرط عمده را لازم می‌داند که تحصیل آن برای اهل سنت ممکن نیست.

نخست ـ متن نقل باید از معصوم علیه‌السلام باشد و شیعه جز اثر معصوم را روایت و حدیث نمی‌داند.

دوم ـ باید متن روایت و حدیث از جهت سند، مستند و مورد اطمینان باشد و با نبود این دو شرط یا یکی از آن دو، نقل قابل استناد و مورد اطمینان نبوده، ارزش اعتقادی و یا عملی ندارد.

این دو شرط در نقل و استناد اهل سنت معتبر نیست؛ زیرا آن‌ها اثر غیر معصوم را ـ از خلفا و دیگران مانند صحابه ـ مورد استناد قرار می‌دهند و اطمینان و صحت سند نقل را به گونه‌ای که شیعه می‌گوید لازم نمی‌دانند. تمامی روایات اهل سنت مرسل و مجهول است و فراوانی از آن‌ها دست‌آورد دروغ‌گویان بوده است. بسیاری از سخن پردازان اهل سنت، مزدوران تاریخ و کسانی بوده‌اند که سخن از کفر آن‌ها گفته می‌شود و دست‌کم فسق آن‌ها نزد شیعه مورد تأمل نیست. گذشته از آن که منقولات آنان جهت استنادی ندارد و بر فرض صحت، مرسل و بی‌سند است؛ زیرا بهترین کتاب‌های آنان که

کتاب‌های صحاح شش‌گانه می‌باشد تمامی بعد از گذشت دوران زیادی بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع آوری گشته و مرسل و منقطع است و اعتبار سندی ندارد.

پس تنها معصومی که شاید بیانات وی در میان نقل آن‌ها باشد، حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله است که روایات آن هم مرسل است و دلیل اعتبار ندارد و این‌گونه نقل وقتی برای شیعه ارزش سندی دارد که از طریق شیعه رسیده باشد.

فاجعه‌ی بزرگ

جوامع روایی که اهل سنت، امروزه در دست دارد، نقل‌هایی است که بعد از مدتی طولانی بعد از رحلت پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن‌ها رسیده است؛ زیرا خلفا و ایادی آنان برای نابودی اصل دین مقدس اسلام در لباس دین در حدود صد سال با ضبط و نقل حدیث مخالفت می‌کردند و همیشه با این جمله‌ی مشهور که «حسبنا کتاب الله؛ کتاب خدا ما را کفایت می‌کند» کتاب و سنت را به نابودی می‌کشاندند؛ به طوری که خلفا جرأت کرده، در پیش روی مردم احادیث را

می‌سوزاندند و ناقلان آن را مجازات می‌کردند؛ به طوری که حدیث ، حکم شدیدترین قاچاق را داشت. بعد از گذشت صد سال از این جنایت یا حماقت و نادانی، تازه بعضی پی به عمق فاجعه برده و به فکر جمع و ضبط حدیث افتادند.

بر هر عاقلی روشن است که اگر به مدت صد سال برای روایات چنین وضعی پیش آید و کسی به فکر ضبط آن نباشد ـ با آن ایادی فاسد و ناقلان گمراه ـ چه وضع اسفناکی برای نقل پیش خواهد آمد.

پس در واقع، خلفا و ایادی آن‌ها در صدر اسلام و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی اصل دین و به خصوص نقل احادیث چنان رفتار کردند که کشیشان و کلیسای قرون وسطا با علم و اندیشه رفتار کردند که با یافته‌های تازه‌ی علمی با شدت و خشونت رفتار می‌کردند و همت بر نابودی آن می‌بستند.

شیعه و نقل احادیث

حضرات معصومین علیهم السلام و تابعان شیعی با آگاهی از این توطئه، همیشه به امت و شیعیان سفارش به ضبط و نقل حدیث و اعراب و خط و

دقت در استناد می‌کردند؛ به طوری که این گونه ابواب و فصول، در کتب روایی شیعه بسیار موجود است.

پس اساس دین بر مبنای متکلمان قرآن کریم و نقل است که در مورد آن میان متکلمان شیعی و سنی تفاوت کلی موجود است؛ به طوری که نمی‌توان نقل را واحد دانست؛ زیرا گذشته از آن که نقل اهل سنت اساسی ندارد، کیفیت هم ندارد و در واقع نقل صحیحی در میان آن‌ها موجود نیست و تنها خود را فریب می‌دهند و دچار خرافات و موهومات می‌باشند؛ به خلاف شیعه که در این جهت دارای منابع غنی و مدارک مورد اطمینان مهمی است که واضح و روشن است؛ گذشته از آن که متکلّمان شیعه مردمان متقی، وارسته و راه یافته‌ای بوده‌اند و در جهات مختلف علم دین از حیث قرآن کریم، روایات، تاریخ، رجال و دیگر جهات لازم و ضروری، مقام والای علمی را دارا بوده‌اند و هیچ‌گاه دچار خرافات الفاظ و تدلیسات دروغ پردازان تاریخ نمی‌بوده‌اند و همیشه مقیم چشمه‌ی زلال عصمت و ولایت بوده و کیفیت استفاده‌ی آن را

از قرآن کریم، این سند مستحکم دین، آموخته‌اند. آن‌ها بر حسب اعتقاد خود که رعایت و مواظبت از ظواهر و استناد به آن بوده طوری عمل کرده‌اند که به برکت قرآن کریم و روایات حضرات معصومین علیهم‌السلام آگاهانه یا ناخودآگاه، بسیاری از راه حقیقت را طی کرده و سبوی خود را از دریای بی‌کران عصمت و طهارت پر کرده‌اند.

پس کلام شیعه انباشته‌ای از کتاب و سنت است و تعالیم سنت هم همه نور و حق است؛ جز مطالبی که بی‌مورد و یا به ساده اندیشی بر آن افزوده شده است.

تنها خرده‌ای که بر متکلّمان شیعه گرفته می‌شود ـ و وارد هم هست ـ این است که چرا در مسایل فکری و عقلی راه دقت و اندیشه‌های بلند برهانی را دنبال نکرده و استدلال را آن طور که باید ارج ننهاده‌اند؛ گذشته از آن که با ابزاری که اینان انتخاب کرده‌اند که همان قرآن کریم و سنت معصومین علیهم‌السلام است، درک و دریافت بسیاری از حقایق که در ظواهر شیعه موجود است برای آن‌ها میسر نبوده است؛ اگرچه

بافته‌هایی در این زمینه، هم‌چون اهل سنت پرداخت کرده و ناخودآگاه و از روی سادگی و صداقت رنگ دینی بر آن زده‌اند که در این مقال همت بر ذکر و بیان آن نیست.

بنابراین، کلام شیعه با آن که دارای مواهب بسیاری است، خالی از خلل نیست و متکلّمان شیعه؛ هرچند در موارد بسیاری با اندیشه‌های بلند قرین نگشته‌اند، ولی هم‌جوار اندیشه‌های بلند بوده‌اند.

تمسک به عقل در کلام

بعد از بیان اصل نقل و کیفیت استفاده از آن، نسبت به عقل باید مشخص کرد که در میان شیعه و اهل سنت تفاوت کلی موجود است؛ زیرا متکلّمان شیعه همانند دیگر گروه‌های علمی و نقلی شیعه ـ بنا به پیروی از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام ـ هرگونه خودسری و قیاس و استحسانات نفسی را مردود دانسته و تنها پیروی از قرآن کریم و سنت معصومین علیهم‌السلام که بیان‌گر قرآن کریم است را بر خود لازم می‌دانند و پیروی از غیر آن را بی‌ثمر و باطل می‌دانند و هرگز دنبال نمی‌کند؛ به طوری که مشهور گشته که این‌گونه

امور از مختصات اهل سنت بوده و شیعه از اینان پرهیز داشته است.

متکلّمان اهل سنت همیشه بعد از نارسایی‌های دلیل نقلی ـ که همان نقل‌های کذایی می‌باشد ـ به دنبال قیاسات ظنی و استحسانات نفسی و توهمات خیالی خود رفته و تمامی این خرافات و موهومات را در جهت اغراض فرقه‌ای و گروهی خود اعمال داشته و به کار برده‌اند.

متکلّمان شیعه؛ اگرچه به کاربرد برهان منطقی و اندیشه‌های قاطع عقلی چندان روی خوش از خود نشان نداده‌اند، ولی هیچ‌گاه به گرد خرافات بافتگی و خیالات ساختگی نرفته‌اند و خود را در محدوده‌ی ظواهر مستند مهار ساخته‌اند، به عکس آنان که گذشته از آن که با برهان منطقی آشنایی چندانی نداشته و از خود عناد فراوان نشان داده و آن را حرام پنداشته و چماق تکفیرشان همیشه بر سر اندیشه فرود آمده است، این خیالات واهی را دلیل دانسته و پیروی از آن را امری دینی پنداشته و خود را در سرابی از توهمات قرار داده‌اند. این است سزای

مردمی که حق را باطل و باطل را حق دانسته و خود را در دورانی طولانی از تاریخ، بلکه در تمامی تاریخ غم‌بارِ خود از دریای بی‌کران عصمت و امامت محروم دانسته است.

آزاد اندیشی متکلمان شیعی

جهت چهارمی که کلام شیعه را از اهل سنت متمایز می‌کند و در آن مورد، میان متکلّم شیعی و سنی تفاوت کلی وجود دارد، این است که در محدوده‌ی تشیع و مردم شیعه، تنها متکلّمان و کلام، صدارت و رهبری نداشته و همیشه صحنه گردان و رهبر فکری مردم شیعه، تنها آن‌ها نبوده‌اند.

مردم شیعه چون همیشه پیرو اندیشه، فکر، آگاهی و حرکت بوده و در مراحل عالی اندیشه و حرکت گام برداشته، گذشته از آن که خمودی در میان آنان نبوده و حرکت و جنبش بر تمام افراد آنان حاکم بوده، همیشه حاکمیت علمی در دست یک گروه نبوده است، از فقیهان، فلاسفه، عرفا گرفته تا دیگر دسته‌های علمی و فکری مختلف که در سایه‌ی لوای عصمت و امامت

رشد یافته‌اند، بهره برده‌اند. هر یک از آن بزرگان نیز در شعاعی مناسب، آثار وضعی خود را در قشر خاصی از این مرام و مردم نفوذ و توسعه داده است.

فقیهان قافله سالار قشر عظیمی از مردم شیعه هستند که همیشه در اجتهاد و نوآوری گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند.

فلاسفه و حکمای الهی اندیشه و فکر اعتقادی را گسترش داده و بسیاری از فرزندان دانش و بینش را پرورش داده‌اند که درک آن برای همگان ممکن نیست و این‌ها خود قشر آگاهی را به خود مشغول کرده‌اند.

عرفا و سینه چاکانی که در این راه، مرز و بوم اندیشه را در هم نوردیده و زیارت محبوب را برای خود میسر داشته و کار را از حرف و فکر گذرانده و تنها، حقیقت را در خود پاس داشته‌اند، بسیاری از خاصان درگاه معرفت را در بزم خود راه داده و از آنان راه‌بری کرده‌اند.

دیگر دسته‌های علمی شیعه هر یک مرتبه‌ای را در این امر یافته‌اند؛ به طوری که دیگر نفوذ چندانی برای کلام و متکلّم؛ به‌ویژه در قرون اخیر و در عصر حاضر، باقی نمانده است.

البته، انزوای نسبی کلامیان، سعادتی بزرگ و توفیقی فراوان برای شیعه و متکلّمان آن پیش آورده که از برکت مقام امامت و عصمت، متکلّمان شیعه هیچ گاه عامل جمود و عقب افتادگی فکری شیعه نگشته و مردم خویش را اسیر خودبینی، تنها نگری و خودپنداری نکرده‌اند.

متکلّمان شیعه به توفیق خداوند متعال و عنایت حضرات معصومین علیهم‌السلام، خودآگاه و یا ناخودآگاه تنها جامعه‌ی بحق اسلام را محدود در ساده اندیشی نکرده‌اند، گذشته از آن که بر اثر همجواری با دیگر گروه‌های فکری شیعه، از جمود کلامی اهل سنت دور بوده‌اند.

شیعه بر اثر ارج نهادن فکر، اندیشه و تعقل در مرام خود و ارتباط تمام با وحی و امامت، مجال و قدرت چندانی به اندیشه‌های کلامی نداده تا مانع رشد و پیشرفت‌های فکری و اجتماعی شوند.

ولی در کلام اهل سنت و متکلّمان سنی، امر به عکس شیعه بوده است. در تاریخ اهل سنت، چیزی نمایان‌تر از کلام مشاهده نمی‌شود؛ زیرا بر

اثر علمی نبودن مرام آنان و عدم ارتباط به مقام ولایت و امامت و بی‌اعتقادی به عصمت و فقدان نوآوری و اجتهاد و انقیاد و وابستگی به خلفای جور، همیشه صحنه گردان صوری آن‌ها، متکلّمان بوده‌اند و کلام و فلسفه‌ی آنان ناقص و ناتمام بوده است و با این کیفیت تا آخر هم‌چنین خواهد بود؛ مگر آن که مسیر حق را دنبال کرده، از چشمه‌ی زلال امامت و عصمت سیراب گردند تا بتوانند این نابسامانی تاریخ خود را به سامان تبدیل کنند؛ ولی هیهات، هیهات.

استقلال متکلمان شیعه

جهت پنجم فرق اساسی که علت جدایی متکلّمان شیعه از متکلّمان اهل سنت بوده، این است که متکلّمان شیعه، هم‌چون دیگر دسته‌های علمی شیعه و مردم آن همیشه مستقل، سالم، قیام کننده، زنده و آزاد منش بوده و هم چون پیشوایان بحق خود زیر بار هیچ گونه سازش و تسلیمی نرفته‌اند. قیام، زندان، شکنجه و شهادت را بر هرگونه آسایش، آرامش، سکوت و سازش ترجیح داده و یا دست‌کم در موقعیت

مقطعی، مبارزه‌ی منفی و اعراض عملی از باطل را شعار خود ساخته و آن را در رأس زندگی و مشی اجتماعی خود قرار داده‌اند.

در میان تمامی امت اسلامی تنها شیعه بوده که بر این طریق، استوار گشته و به راهی که الهام بخش آن ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بوده‌اند، قدم نهاده است.

در تاریخ شیعه یافت نمی شود که شیعه یا سران آن ـ از متکلّمان تا دیگر دسته‌های رهبری و علمی آن ـ تن به ظلم و ستم یا رکود و سازش با خصم داده و از قیام یا مبارزه‌ی منفی دست کشیده باشند.

تنها همین جهت باعث گشته که در دنیای اسلام و جهان کنونی با آن که سخن از اسلام بسیار گفته می‌شود و دولت‌های به ظاهر اسلامی بسیاری وجود دارد، ولی از شیعه خبری نبوده؛ زیرا تمامی زورمداران و همه‌ی جهان‌خواران در این کلمه، متحد و مشترکند که هر کس قدرت و نفوذ اجتماعی بیابد و روی کار آید جز شیعه خطری ندارد؛ زیرا تمامی جنایت‌کاران همیشه از فکر شیعه وحشت داشته و به همین دلیل

هم‌چون سردمداران کفر و مزدوران تاریخ، شیعه را همانند علی علیه‌السلام و دیگر معصومین علیهم‌السلام در انزوا و فشار قرار داده‌اند.

تنها مطلبی که باید در نظر داشت و آینده‌ی جهان اثبات آن را خواهد دید، این است که جز مرام شیعه و راه علی علیه‌السلام راه گریزی برای رهایی امت اسلامی و جهان بشری از این نابسامانی نیست.

اگرچه هرروز و هر جا بر شیعه بتازند و نسبت به آن بد بگویند و بر روندگان راه این حقیقت بتازند و تهمت و دورغ بر آنان ببافند، روزی می‌رسد که بشر این فکر زنده و راه حق را خواهد پذیرفت که تنها راه رهایی از هرگونه ظلم و ستم و نجات امت اسلامی و هدایت قافله‌ی بشری تمسّک به راه علی علیه‌السلام و مرام بحق شیعه می‌باشد. آن روز است که دست تمامی مدعیان دروغین و رهبران فاسد و سردمداران کفر رو می‌شود و جهان را سودای دیگر خواهد بود. به امید آن روز

مقایسه‌ی کلام با فلسفه

در این مقام، بعد از بیان کلام و متکلّم و تقسیمات کلی آن و بیان ویژگی‌های هر یک، تذکر دو نکته لازم و ضروری است.

نخست ـ کلام با فلسفه چه تفاوتی دارد؟ اگر متکلّم به ظواهر دل می‌بندد و اندیشه را ارج نمی‌نهد که این امر ناصواب است و اگر فیلسوف به دنبال اندیشه است و ظاهر را اهمیت نمی‌دهد و همت بر آن ندارد، کار و منش وی نیز ناصواب است، بلکه انحراف آن بیش‌تر می‌باشد؛ زیرا ظواهر شرع را که خود حکم عقل کل است، ارج نمی‌نهد، پس ترک اندیشه نسبت به متکلّم و دوری از ظواهر شرع در فیلسوف هر دو گمراهی و تباهی آفرین است و همان طور که روش کلامی ناقص است، روش فلسفی هم ناقص، بلکه ناقص‌تر است؛ چرا که نمی‌توان به صرف اندیشه، ترک ظواهر دین را فضیلت روش فلسفی و فیلسوف دانست.

در پاسخ به این توهم ـ که به ظاهر صحیح به نظر می‌آید ـ باید گفت: تمایز کلام و فلسفه و یا متکلّم و فیلسوف با این بیان اشکال پیدا نمی‌کند

که جهت بیان درستی این تمایز در این فرصت خلاصه‌ای نگاشته می‌شود.

سعی متکلّم بیش‌تر بر استفاده از امور نقلی و محسوس است و اعتقادات خود را بر اساس نقل بنا می‌گذارد و از امور عقلی هم به قدری استفاده می‌کند که نقل و حس آن را تأیید می‌کند و بیش از آن را گذشته از آن که نمی‌پذیرد، تأویل و رد می‌نماید.

این در حالی است که فیلسوف چنین راهی را دنبال نمی‌کند. او تمامی همت خود را بر معقولات صرف و کبراهای کلی مصروف می‌دارد و اندیشه و افکار خود را بر این اساس استوار می‌سازد، برهان را امام و چراغ راه خود می‌داند، محسوسات را هیچ گونه ارج کلی و اساسی نمی‌نهد؛ جز محسوساتی که پایه‌ی عقلی و مناط کلی منطقی داشته باشد.

جهت‌های مختلف بحث فلسفی

موضوعی که مورد بحث فیلسوف قرار می‌گیرد، از شش صورت کلی خارج نیست: یا کلی است و یا جزیی؛ از مباحث عقلی است یا از محسوسات که هر یک از جهت شرعی، عنوان نفی و اثبات و رد و قبول دارد یا ندارد.

فیلسوف به محسوسات به طور مستقل اعتمادی ندارد؛ جز آن که ریشه‌ی عقلی و پایه‌ی منطقی داشته باشد. امور شرعی هم از دو حال خارج نیست یا مباحث کلی عقلی است؛ مانند: توحید و اثبات حقیقت هستی یا از جزییاتی است که عقل دست‌رسی به آن ندارد؛ همانند: بیش‌تر مباحث استنادی معاد که در ظواهر کتاب و سنت موجود است؛ هم‌چون سؤال قبر، عذاب قبر. فیلسوف در مباحث جزیی نظر خاصی ندارد و به طور کامل، نظر شرع را با اعتقاد و تعبد دینی می‌پذیرد؛ زیرا اندیشه‌ی فیلسوف در مباحث کلی گام بر می‌دارد و جزییات در توان عقل او نیست؛ زیرا درک جزییات کار عقل و اندیشه‌ی فلسفی نیست و عقل تنها می‌تواند کلیات را درک کند.

فیلسوف در مباحث کلی که عقل و فلسفه آن را در می‌یابد، به کار خود ادامه می‌دهد و هرگز از وجود حکم دینی و بیان شرعی بر نفی و اثبات امری وحشت ندارد؛ زیرا فیلسوف الهی کسی است که بیان شرع و احکام دیانت را همان حکم عقل می‌داند و حکم عقلی را چیزی جز بیان

شرع نمی‌داند و نسبت به این دو، به انطابق کلی اعتقاد دارد.

فیلسوف الهی چنین می‌اندیشد که این دو اصل عقل و شرع، بیانِ حقیقی یک اصل کلی می‌باشد که همان هویت هستی‌ها و واقعیّت بوده است. پس فیلسوف الهی محسوسات را به تنهایی ارج نمی‌نهد، جزییات را در محدوده‌ی کار خود راه نمی‌دهد و عقلیات را از شرعی که مستند به وحی و عصمت است هرگز جدا نمی‌داند؛ بلکه خود را حامی آن دو می‌شمارد و این دو را چون نوری یگانه پرتو افکن می‌پندارد و در پناه عقل، هرگز هراسی از شرع ندارد. وی در پناه شرع، عقل را می‌یابد و می‌ستاید و به هیچ یک ادراک دوگانگی به خود راه نمی‌دهد.

عدم تعارض حکم عقل و شرع

اگر ایراد شود که در هر صورت نظرات فلسفی در تمامی جهت‌ها با شرع یکسان نمی‌باشد و اختلافات فراوان فلسفی با ظواهر دینی خود نشانه‌ای گویا بر این تنافی است، پس در مواردی که عقل حکمی دارد که شرع آن را امضا نمی‌کند یا شرع حکمی دارد که عقل پذیرای آن نیست، چه باید کرد؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت در صورت تعارض، بیش‌تر از دو حالت امکان دارد: یا خدشه در فهم حکم شرعی است و یا کوتاهی فیلسوف در کشف واقعیّت را باید طرح ساخت.

با این بیان که در صورت تعارض باید ابتدا آن ظاهر شرعی که مخالف رأی فیلسوف است به صورت کامل مورد بررسی قرار گیرد و دید آیا واقعاً ظاهر مورد نظر از دین است و حکم شرع به شمار می‌رود یا مجعول و ساختگی یا صوری و نارساست.

در صورت اطمینان و علم به این که بیانی از جانب شارع مقدس است و مشکلی از جهت استناد و یا دلالت ندارد، فیلسوف الهی باید در نحوه‌ی اندیشه و طریق فکری خود تجدید نظر و دقت بیش‌تری داشته باشد تا خللی که از طی طریق برای وی پیش آمده برطرف شود؛ زیرا فیلسوف الهی دریافته است که حکم عقل سالم و شرع مطمئن، واحد می‌باشد و دوگانگی، اگر از جانب خلل در استناد به شرع نباشد، از کوتاهی اندیشه‌ی فیلسوف ناشی می‌شود، نه از عقل و فلسفه؛ زیرا فیلسوف الهی هرگز تصور کوتاهی یا

اهمال نسبت به اصل حکم عقل و شرع روا نمی‌دارد، مگر آن که الهی نباشد و یا خود را با سفسطه مشغول کرده باشد که در هر دو صورت، فیلسوف الهی نمی‌باشد و بازاری از حرف بر پا داشته است. وی پیش از آن که فیلسوف باشد، متفلسف است که در این مقام دیگر ما را با او بحثی نیست.

شاید ایراد شود که اگر حکم عقل و شرع واحد است و از یک اصل ثابت واقعی حکایت می‌کند، پس چه نیازی به حکم عقل و زحمت اندیشه است؟ آدمی را تنها شرع کفایت می‌کند؛ به طوری که ایمان و اعتقاد به آن کارگشای هستی است و این همان راهی است که متکلّم برگزیده است.

در پاسخ باید گفت: چنین نیست که با حکم شرع، اندیشه نقش اساسی نداشته باشد؛ زیرا این که حکم شرع تمام است یک واقعیت است و این که آدمی چگونه آن را ادراک می‌کند واقعیتی دیگر است. شرع واقع را می‌گوید و عقل هم از همین واقع سخن می‌گوید و این دو امر از یک‌دیگر جدا نمی‌باشد و هر دو، یک حقیقت را دنبال می‌کنند.

تمامیت حکم شرع با درک آن، دو موضوع جدا از هم است. واقعیّت، امری است و یافت آن امری دیگر؛ زیرا واقعیات، جدای از انسان و اندیشه‌ی آدمی وجود مستقلی دارند و انسان، تنها میهمان واقع می‌گردد؛ با آن که خود واقعیّت دیگری است.

فیلسوف می‌گوید: از واقعیت می‌شود اطلاع حاصل کرد و به مقامِ درکِ نسبیِ حقایق کلی شرع رسید و درک نسبی واقع غیر از واقع است با آن که خود فهم، واقعیت دیگری است.

پس عقل و شرع، واحد ثابتی را حکایت می‌کنند؛ جز این که عقل و اندیشه مطاع فیلسوف است و شرع هاتف وحی. عقل میهمانی است که در درون فیلسوف راه می‌یابد و در جانش اطراق می‌کند و انسان را با بلندی‌های واقعیّت و شرع آشنا می‌سازد و شرع این امر را بسته و یا باز با زبان وحی بیان می‌دارد که فهم و دریافت آن در توان هر کس نیست و برای همگان ممکن نمی‌باشد.

حقیقت و واقع در نزد متکلم عامی و افراد بی‌فکر همانند نوری است که در مکانی باشد و

افراد نابینایی گرد آن جمع باشند و تنها از طریق گوش می‌شنوند که نوری در آن‌جاست. با آن که از آن نور با خبرند، ولی ادراک شهودی از آن ندارند؛ ولی نزد فیلسوف دانا و عارف همانند نوری است که بینا و بصیر آن را می‌بیند و می‌یابد، پس تفاوت کلی میان این دو طایفه از کجا تا به کجاست!!

نقش منطق در اندیشه‌ی انسان

منطق با آن که عمری طولانی دارد و همیشه در اساس تفکر آدمی نقش اصلی داشته، دشمنان بسیاری را پشت سر گذاشته و حوادث گوناگونی را دنبال کرده و دوستان و دشمنان بسیاری را در این میان برای خود به ارمغان آورده است.

اگرچه در دوره‌های گذشته و امروز، هم دشمنان منطق و هم گروه‌های مختلف فکری، منطق‌های گوناگونی را به خیال خود بافته و ارایه داده‌اند، ولی اساس کلی منطق همان فطرت علمی و قیاسیِ نظری است که هیچ اندیشمندی از آن بی‌بهره نیست.

با آن که دشمنان اندیشه یا تعصب‌گرایان

نادان و یا متجدد گرایان بی‌فکر در اندیشه‌ی تخریب این اساس و یا ارایه‌ی اساس دیگری برآمده و به خیال خود کوشش‌های فراوانی در این زمینه مبذول داشته‌اند، هرگز کسی از آنان موفق نگشته طرح دیگری که صحیح باشد و مورد مقبولیت عموم اندیشمندان و مردم قرار گیرد ارایه دهد و تنها خود را گرفتار خیالات واهی ساخته‌اند و هر یک با همان اساس نظری سخن گفته و هر رد و قبول یا نوآوری را با این میزان قالب ریزی نموده‌اند.

با ترسیمی کوتاه از منطق و اندیشه‌های مخالف و موافق نسبت به آن باید بیان داشت که منطق رسمی و نظری از ابتدا تا به امروز دوستان و دشمنان بسیاری داشته است؛ با آن که همه از آن بهره برده و مبانی خود را در این لباس طراحی کرده‌اند. دسته‌هایی از آن رو برگردانده و با آن مخالفت کرده‌اند؛ اگرچه مخالفت خود را ناخودآگاه با همین منطق بیان کرده‌اند.

در عصرهای گذشته، بیش‌تر متکلّمان با آن سر عناد و لجاجت داشته‌اند؛ به طوری که منطق را کفر و باطل دانسته و فراگیری و آموزش آن را حرام و زیان آور می‌پنداشته‌اند.

در میان فلاسفه‌ی مشا، اعتقاد فراوانی به منطق بوده و اشراقیان هم از آن بی‌بهره نبوده‌اند. فلسفه‌ی متألهان نیز هم حال و هم قال را دنبال کرده و عرفان و برهان را با هم دمساز می‌دارد تا از آن کمال استفاده را برد.

عارف، منطق را لازم نمی‌داند و از آن به سردی یاد می‌کند با آن که طرد آن را روا نمی‌داند و در مقام بیان مطالب از آن استفاده می‌برد.

طرد عارف نسبت به منطق هم‌چون طرد متکلّم نسبت به عقل و اندیشه نیست؛ زیرا عارف خود را با حضور و شهود روبه‌رو می‌بیند و از حصول و ذهن و اندیشه چیزی نمی‌خواهد که: «چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است»؛ ولی متکلّم با آن که غرق ذهنیات و خیالات است، از آن می‌گریزد و تنها چراغ پیش راه خود را خاموش می‌سازد و خود را در راهی بس ناهموار و تاریک سرگردان می‌کند!

تجدّدگرایان معاصر نیز با همه‌ی مخالفت خویش و اندیشه‌ی تخریب و نقض و ابرام و نوآوری‌های محدود کاری از پیش نبرده و جز روسیاهی کاری نکرده و خود را تنها با بافته‌هایی

سرگرم ساخته‌اند و از بی‌حاصلی، منطق را در خود مضطرب می‌پندارند.

بنابر آن چه گذشت به طور خلاصه باید گفت عارف نیازی به منطق ندارد؛ زیرا با حصول کاری ندارد و تنها برای ارایه‌ی یافته‌های خود به نیازمندان از آن به عنوان ابزاری بهره می‌برد. فیلسوفان مشایی و اشراقی و دیگر دسته‌های فکری نیز از آن بهره‌مند بوده و متکلم هم عناد بیهوده در سر می‌پروراند و متجدد پر مدعا بی‌حاصلی را از آن به ارمغان برده است.

فصل دوم

مکتب‌های فلسفی

بعد از بیان کلام و عنوان مشکلات و رشد و غایت فکری آن نسبت به کلام شیعه و اهل سنت نوبت به فلسفه‌ی رسمی کهن می‌رسد که این دوره از فلسفه‌ی الهی را به دو بخش مستقل و متفاوت می‌توان تقسیم کرد:

نخست ـ فلسفه‌ی مشایی،

دوم ـ فلسفه‌ی اشراق.

فلسفه‌ی مشایی از ارسطوست و فلسفه‌ی اشراقی منسوب به افلاطون است.

از قدیم این دو فلسفه معرکه‌دار جامعه‌ی فلسفی بوده و هر یک در هر زمان طرفداران فراوانی داشته است. مشهورترین چهره‌های فلسفی مشا ابن سینا و برجسته‌ترین چهره‌ی

فلسفه‌ی اشراق؛ شیخ شهید اشراق است که ایـــنان خـود هـر یک چـهره‌های درخشـان اندیشه‌های الهی بوده‌اند.

در طول قرون متمادی صاحبان اندیشه به این دو نوع اندیشه رو آورده و با این دو فکر آشنا گشته و راه دیگری نمی‌رفته‌اند؛ به طوری که هر یک از این دو فکر قالب‌بندی و مرز بندی‌های مشخص فکری خود را یافته است.

فلسفه‌ی مشایی

فلسفه‌ی مشا تنها به برهان و اندیشه و قیاس و کبرای کلی تکیه دارد و هرگز پیروی از غیر قیاس و برهان کلی را روا نمی داند و خود را مشغول غیر آن نمی‌کند و تنها راه کمال فکری و رشد تحقیقاتی را استدلال می‌داند و آن را یکه‌تاز میدان بصیرت و آگاهی می‌شمارد و پیروی از غیر آن را سادگی، خرافه و بی‌فکری می‌شناسد.

فلسفه‌ی مشایی بر منطق قیاسی اعتماد دارد و آن را نردبان و قالب فلسفه‌ی خود می‌داند و جز این منطق، روشی را برای دیدگاه فلسفی خود مفید نمی‌داند؛ همان‌طور که مشی فلسفه را جز با برهان، صحیح نمی‌داند.

فلسفه همیشه با منطق عجین بوده و انفکاک آن میسّر نیست و تغییر روش در هر کدام تغییر کلی دیگری را لازم دارد. قالب بندی این دو چنان شکل طبیعی خود را پیدا کرده که پیکره‌ی واحدی یافته و خدشه در هر یک بنیاد دیگری را متزلزل می‌سازد.

در طول تاریخ فلسفه و فکر، کسی که برای تزلزل هر یک کمر بسته نظر به دیگری هم داشته است.

پیروان این مکتب، بسیار در این منطق کار کرده و آن را به نهایت نسبی رشد رسانیده‌اند؛ به طوری که منطقی با این محتوا و کثرت در جامعه‌ی بشری وجود ندارد و عالی‌ترین کتاب‌ها را در این زمینه ارسطو، بوعلی سینا و خواجه به نام‌های شفا و اساس‌الاقتباس به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند که این دو کتاب، گستردگی فراوانی به بیان ارسطو بخشیده‌اند؛ اگرچه این بزرگواران خود اقرار کرده‌اند که زیاده‌ای بر ارسطو ندارند و تنها درک و بیان تفصیلی آن را مدعی هستند و امتیاز اساس الاقتباس خواجه این است‌که‌فارسی است؛ اگرچه همان مباحث شفای شیخ است.

در ایـن فـلسفه، عـالی‌ترین مـتون را بـعد از اثولوجیا ـ که نوشته‌ای از شـاگـردان ارسـطو یـا افـلاطون است ـ بـاید کـتاب‌های بـوعلی؛ بـه خصوص شفا و اشارات را بخوبی دانست. این متون آن قدر مورد اهمیت صاحبان اندیشه بوده که از مهم‌ترین کتب درسی و رسمی حوزه‌های این فکر بوده است.

دانشمندان زیادی بر ایـن کـتاب‌ها، شـرح و تفصیل فراوانی داده‌اند که جای بیان آن ایـن‌جا نیست. البته، در رد و انکار آن فراوان سخن رفته که در مقام خود باید بیان شود.

فلسفه‌ی اشراقی

این مکتب در میان قدما منسوب به افلاطون است که از فارابی بـه مـا ارث رسـیده و ایشـان پیش‌تاز این فکر در جامعه‌ی فلسفی بوده است. فکر اشراقـی تـنها قـیاس را راهگشـای حـقیقت نمی‌شناسد و آن را برای وصول به عالم حقایق کافی نمی‌داند. اشراقی درک حقایق را به کمک شهود و مشاهده و اشراقات الهی میسّر می‌داند و بـرهان را ابـزاری در دست صـاحب شـهود بـه حساب می‌آورد.

در طول تاریخ فلسفه، پیروان اشراقی بسیار بوده‌اند. مشهورترین آنها را می‌توان شیخ شهید سهروردی دانست. کتاب‌های ایشان با کثرتی که دارد انباشته‌ای از معانی فلسفی به سبک اشراق است.

پیروان این فکـر بـیش‌تر تـمایل و کشش بـه عرفان دارند و مشاهدات خود را حقیقتی برتر از برهان می‌دانند و اندیشه‌های متفاوتی با مشائیان دارند که جمع آن هرگز ممکن نیست و آنان که در جهت جمع این دو فکر همت گماشته‌اند راه به جایی نبرده و خود را بـا تأویـلات و تـوجیهات غیرواقعی مشغول داشته و هیچ یک از دو طرف اشراقی و مشایی به این گونه جـمع‌ها رضـایت نمی‌دهند.

سه چهره‌ی عمده و اساسی افکار اولی بشر، سقراط، افلاطون و ارسطو هستند. سقراط استاد افـلاطون و ارسـطو شـاگـرد افـلاطون است. افلاطون و ارسطو دو قـطب مـخالف در تـاریخ اندیشه‌ی بشری می‌باشند که بـه نـقد و تـحلیل عقاید یک‌دیگر می‌پرداخته‌اند.

در طول تاریخ اندیشه و فلسفه‌ی الهی، ایـن

دو مکتب همیشه در حال رقابت با هم و تعارض و ستیز بوده و هریک درصدد نقض و ایراد بر دیگری و رد و انکار آن بوده و حامیان و سرکوب‌گران فراوانی در میان هر دو بوده؛ به طوری که گاهی تنها به خاطر دفاع از مسلک خود، سخنان باطلی را از خود می‌پذیرفتند، ولی سخنان حق را از طرف مقابل قبول نمی‌کردند. این برخورد متقابل و نامناسب، در تاریخ این دو فکر نمایان است.

مشایی یافت و مشاهده را خواب و خیال می‌پندارد و اشراقی قیاس را مسکّنی زودگذر می‌داند.

بر اثر این جهت‌گیریها و جبهه‌بندی تعصب‌ها و عنادهای بسیاری در طول تاریخ این علم پیدا شد و جای اندیشه و حق‌یابی‌ها را تا حدی گرفت؛ به طوری که هر یک تمامی توان خود را در جهت اثبات نوع تفکر خود صرف می‌کردند و تنها جهت‌گیری‌های مورد نظر را دنبال می‌نمودند و این امر اهمیت بیش‌تری از اصل حقیقت برای آنان داشته است و هیچ یک خلاف اندیشه‌ی نوعی خود را نمی‌پذیرفتند و

خلاف آن موضع گیری را انحراف مسلکی می‌دانستند.

یکی از عوامل بزرگ شکست این دو فکر را می‌توان نوع‌گرایی آنان دانست که تا حدی علت نوآوری‌های مرحوم صدرا، صاحب اسفار و دیگران گردیده است.

این دو مکتب، در طول تاریخ، مرزبندی‌های مشخصی یافتند و از گستردگی و اقتداری برخوردار گردیدند که مسلّمات اجتماعی و مذهبی را تحت شعاع خود قرار دادند. هر یک از آنان اصول شرعی را به نحوی در برخوردهای خود تأویل و توجیه می‌نمود و دین را در خدمت اندیشه‌ی مکتبی خود قرار می‌داد؛ به طوری که فکر خود را امام دین و تعیین کننده‌ی حقایق آن می‌دانست.

چنین موقعیتی، فرصت خوبی را برای نوآوری پدیدار نمود تا چنین اندیشه‌های قالبی را بررسی کند و با در هم‌ریزی آن، خود را از مرزبندی‌ها برهاند و قدرت اندیشه و نبوغ خود را در معرض همگان قرار دهد؛ همان‌طور که صدرای شیرازی بعد از زحمت فراوان در

فراگیری تمامی مبانی این دو مکتب و نیز کلام و عرفان و دیگر جهات لازم آغاز به کار کرد و با به هم‌ریزی متعادل نقش تازه‌ای به تفکرات فلسفی داد و خود را از معرکه پیروز به در آورد.

مکتب متألهان

اگرچه پیش از صدرا طرح‌های پر اکنده‌ای برای ارایه‌ی فلسفه‌ی نوینی ریخته شده بود و بزرگان این فن زحماتی کشیدند، ولی قدرت بیان کلی و مجال ارایه‌ی همگانی آن را نیافتند؛ از این رو، زحمات ملاصدرا قابل ستایش و تحسین است که توانست گنجینه‌ی پیشینیان خود را از اندراس و تباهی نجات دهد و کمر همت بر بیان و تحکیم مبانی آن بندد.

هنگامی که آن دو اندیشه، مشغول استحکام هرچه بیش‌تر مرزهای فکری خود بودند، ناگاه فکری تازه و عمیق پیدا شد تا مرزهای قراردادی را به هم ریزد و تعصب‌ها را کنار گذارد و در کشف حقیقت بکوشد و آدمی را در رشد اندیشه و یافت آن همراهی کند.

ایشان مکتب مشا و اشراق را به طور دقیق

مورد مطالعه‌ی خود قرار داد و از هر یک مطالبی را برگزید که توأم با دلیل و برهان باشد و تعصب خاصی نسبت به هیچ یک از آن دو پیدا نکرد.

ملاصدار که مردی وارسته و پرکار بود، توانست بعد از مطالعه‌ی فراوان در کلام، عرفان، مشا و اشراق و کسب فیض از بزرگان این فنون راه‌های جدیدی ابداع نماید، مرزی تازه در اندیشه‌ی آدمی ایجاد کند و مرزهای عنوانی و قراردادی را به هم ریزد. او کوشش خود را در جهت دریافتِ حقیقت با برهان و شهود از هیچ کس ـ چه متکلّم و عارف و چه مشایی و اشراقی ـ دریغ نداشت.

صدرا با آن که عاشق عرفان و مکتب شهودی محی‌الدین بود، از کلام و متکلّمان روی گردان نشد و با آن که بنیاد فکری آنان را ویران می‌دانست و از آنان به سردی یاد می‌کرد، کمال استفاده از عقاید آنان را در جهت آگاهی و یا بهره‌گیری کرده است. منطق را ارج می‌نهاد و اشراقات را می‌ستود و اساس کار خود را بر برهان، عرفان و کسب و شهود قرار می‌داد و این دو را با هم همراه می‌کرد.

ملاصدرا با آن که بسیاری از اعتقادات مشایی

و اشراقی را کنار گذارد و خود در تحقیق آن کوشید، نسبت به این دو فکر و دانشمندان فراوان و ارزنده‌ی آن، با دید عظمت و بزرگی می‌نگریست و از آنان ستایش فراوان می‌کرد که این خود، گذشته از پاکی و قداستِ روح وی حکایت از انصاف و حق جویی او می‌کند.

صدرا و پیروان فراوان وی به قدری در این گام بلند و راه باریک و حساس، موفق گردیدند که گذشته از خدمات فراوان به علم و حکمت، دیگر مکاتب فکری و مشا و اشراق را تحت نفوذ خود قرار دادند و تمامی آن‌ها را به طور نسبی به اندراس کشانیدند؛ به طوری که تمامی افکار متأخران را تحت تأثیر خود قرار دادند و بعضی از شاگردان بلند مرتبه و بزرگ ایشان چنان افکار صدرایی را رواج دادند که تنها فکر حاکم بر حوزه‌های درسی فلسفه گردید.

متألهان خود را حامی دلیل و برهان و قیاس یقینی می‌دانند؛ با آن که آرزوی مشاهده و کشف و شهود را در سر می‌پروراندند و هنر خود را در این می‌دانند که عرفان و مشاهده را به مدرسه و کتاب آورند و برهان را از محتوای عرفان لبریز

کنند و عارفی با زبان منطقی و در عین حال صاحب مشاهده گردند.

مشرب صدرایی ترکیبی از کلام، عرفان، مشا، اشراق و نوآوری‌های بسیاری است که از افکار بلند قدما بهره می‌گیرد و این اندیشه بعد از خود، همگان را مشغول و پیرو خود گردانیده است.

این مکتب را باید از جهت بنیان‌گذار، روش و حرکت فکری ایشان و ابعاد مختلف کتاب‌های ایشان و مقایسه‌ی آن با دیگر کتاب‌های فلسفی موجود مورد بررسی قرار داد.

در جهت نخست به طور خلاصه باید گفت: ملاصدرا مردی وارسته، معتقد و کوشا بوده و با هرگونه کفر، الحاد، جهل و تزویر مبارزه می‌نموده است. با آن که خود را از دو جهت فکری مشا و اشراق برتر از دیگران می‌دانسته، ولی نسبت به منطق بوعلی و عرفان محی الدین تواضع خاصی داشته است؛ اگرچه شیخ اشراق را نیز می‌ستاید. روشن‌فکری ایشان، عرفانی نظری با دید کامل الهی در جهت مراتب شناخت را موجب شده است. عقاید فراوان ایشان را باید در اسفار وی دید. دیگر کتاب‌های او یا مختصر اسفار است و یا جهت خاصی را دنبال کرده است. تمامی

همفکران وی نیز در توضیح و بیان عقاید و افکار وی نهایت کوشش را مبذول داشته‌اند.

فرق تفکر ایشان با دیگر چهره‌های فلسفی همان است که ایشان کل فلسفه را الهیات دانسته و از دیدگاه الهی تمامی ابواب را دنبال می‌کند؛ با آن که دیگران در هر باب، جهت بحث مورد نظر را با همان دید می‌ستایند.

در بررسی مکتب مرحوم ملاصدرا این بحث پیش می‌آید که آیا ایشان فلسفه‌ی تازه‌ای ابداع کرده، یا مکتب او ترکیبی از فلسفه‌ی گذشتگان است؟ با بررسی دقیق در تمامی کتاب‌های ایشان و بررسی دقیق شرحِ حال و زندگانی تحصیلی او باید گفت: محتوای فکری این مرد بزرگ فلسفه‌ی تازه‌ای نبوده و چیزی نیست جز ترکیبی از مشا، اشراق و اندکی کلام و بسیاری از اندیشه‌های عرفانی قدما.

امتیازی که مکتب ملاصدرا داشته این است که هیچ تعصبی در اندیشه و یافتِ آن نسبت به مرزبندی‌های نوعی آنان نداشته و خود را در میان تمامی آن افکار، افراد، خطوط و اندیشه‌ها، قاضی و حاکم می‌دیده و به دنبال بررسی و تحقیق بوده است.

دو نکته‌ی مهم را باید در نظر داشت و از آن آسان نگذشت که این دو امر در شناخت صدرا و مکتب او اهمیت زیادی دارد: یکی اهمیت ذکاوت فراوان ایشان در بازسازی فلسفه و راه‌یابی او نسبت به تمامی مجهولات و مشکلات اختلافی فلسفه است و دیگری استفاده‌ی فراوان ایشان از قدما و گذشتگان حکمت و فلسفه می‌باشد. در واقع، ایشان زنده کننده‌ی افکار و نظرات آن بزرگان بوده؛ اندیشه‌هایی که بر اثر گذشت زمان، کدورات فراون و تأویلات بی‌پایان، راه‌یابی به آن کارِ بس دشواری بوده است. ایشان بخوبی خود را از لابه‌لای طمطراق مشایی و به خصوص ابن سینا خارج نموده و با پرداختی تازه ارایه کرده است.

او حامی توانایی نسبت به تمامی آن اندیشه‌های بلند بوده؛ به طوری که بسیاری از نظرات به ظاهر تازه‌ی فلسفه‌ی ایشان نسبت به مشا و دیگران، نظرات قدمای این فن بوده است؛ اگرچه باید پذیرفت که او هم خود، تازگی‌های معدودی داشته است؛ البته، زنده کردن نظرات قدما و دریافت آن اندیشه‌های بلند از میان آن همه افکار نامنظم و پیچیده و با آن همه

دقت‌های مشائیان و متکلّمان و دیگران کم‌تر از نوآوری نیست.

همین عنوان کلی را باید بر پیروان بعدی او و شاگردان مکتب آن جناب نیز تطبیق نمود؛ زیرا مرام آن مرحوم در زمان خود و بعد از خود به فور مورد قبول همگان واقع نگشت و مورد تکفیر و تمسخر قرار گرفت. تنها شاگردان ماهر و استادان ورزیده‌ی این مرام بودند که با حوصله و احاطه‌ی تمام بر افکار وی توانستند در سطحی گوناگون با کمیت و کیفیتی متفاوت، کتب وی را رواج داده و کتاب‌های ایشان را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهند تا جایی که مرام او را به صورت کرسی‌های درسی درآورده و حاکم بر همه‌ی صاحبان فن سازند. پس می‌توان غایت اندیشه، نظر و فلسفه‌ی الهی و شرقی را ـ که عمده‌ی اساس تفکر اسلامی است ـ در قالب افکار صدرایی دانست و آن را نهایت نسبی و مقطعی قرار داد و تمامی زحمات بزرگان این فن را مصروف بازیابی و شناخت آن دانست؛ اگرچه هر یک به نوعی تازه‌ها و نوآوری‌هایی در برخی از زمینه‌ها داشته‌اند.

فصل سوم

عرفان اسلامی

عرفان، آخرین قلّه‌ی صعود انسان

بعد از مراحل شناخت کلام و فلسفه در جهات و مراحل متفاوت آن نوبت به عرفان می‌رسد که عالی‌ترین مرحله‌ی یافت و شناخت انسان است. عرفان، شناخت نظری و یافته‌های عینی انسان است و موضوع این سیر را نفسِ حضرت حق تشکیل می‌دهد و عرفان راه‌گشای ما برای وصول به این شخص است.

عرفان، دیدن حق تعالی است بی‌هر پیرایه‌ی ذهن و اندیشه، و بودن حق با هرگونه جلوه و ظهور؛ یافت جناب حق بدون هیچ گونه نقص و کمبود، شناخت حضرت حق است با هر بود و نبود. گفته‌اش حق است و کرده‌اش نیز حق می‌باشد. می‌جوید و یافتش حق است. عارف

می‌یابد که این تنها جناب حق است که هزاران اسم از خود ظاهر می‌دارد؛ زیرا تمامی اسما، اسم در اسم، ظهورات جمال و جلال اوست و اسم حقیقی را مسما اوست و تنها اوست که چهره‌ی یقین و تعین است. او ذاتی است یکتا که هرگز تغییرِ صفت، حالت و تبدل را نشاید.

موضوع این علم را حق تعالی تشکیل می‌دهد و عارف، راه‌گشای این امر است. این علم را موضوعی است که عین موضوعات مسایل و نفسِ اشخاص مسایل است و دوگانگی و حمل انتقال و ذهن، در حریم آن یافت نمی‌شود. ذهن عارف، عین و انتقال وی، ثبات محض است. عرفان نفسِ عارف است و عارف خود نفسِ عرفان و هر دو، دو لفظ در قالب یک معناست. عارف غایت مطلوب را در خود و خود را در غایت مطلوب می‌شناسد. ثمر در عرفان، نفس موضوع و موضوع، نفس ثمر است. عارف شنیده‌ها و اندیشه‌های ذهنی را چندان ارج نمی‌نهد و خود را با دیده مشغول می‌دارد و جز دیده و رسیده چیزی را نمی‌شناسد. حق را جز حق نمی‌داند، جز او نمی‌بیند و جز او

نمی‌خواهد و تنها دل درگرو ایشان می‌دهد و فارغ از هر وسوسه‌ای در سیر همیشگی به سر می‌برد.

عارف چون متکلّم، به الفاظ دل نمی‌بندد و هم‌چون مشا سنگ قیاس را به سینه نمی‌زند، فلسفه‌ی مطلق را عرفان می‌داند و مطلقِ فلسفه را منطقی از اندیشه و لفظ می‌داند. او هیچ گاه به دنبال مدرک لفظ و نوع قیاس نمی‌گردد و دل به حرف و دهان نمی‌سپارد. او را با سند و دلالت کاری نیست؛ حق را خواهد که حق، خود خواهان اوست و هرگز جز حق را بر نمی‌گزیند.

عرفان شاه‌کارهای هنری بلند و عمیق بسیاری دارد که درک آن برای بیش‌تر افراد؛ حتی برای آشنایان با آن مشکل است. در این زمینه، چه بسیار عرفای عالی قدر و بلند همتی بوده‌اند که در دامان این درک و شهود بوده‌اند که بیان یارای ارایه‌ی کامل آن را ندارد؛ چه در جهت عرفان کلاسیک و تعلیمی ـ به دنبال آن عملی و چه در جهت عرفان عریان و واصلان کامل که حضرت حق را بدون پیرایه‌ی درس و کلاس یافته‌اند.

راهیان عرفان

روندگان این راه بسیار کم و رسیدگان به مقصد آن بسیاراندکند، ولی مدعیان آن چندان هم کم نیستند. آن کس که این راه را می‌رود سخنی نمی‌گوید و آن کس که می‌رسد «نه» می‌گوید و در وصول محض دیگر «بلی» و «لایی» به خود راه نمی‌دهد و خود را محتاج ستر و پنهان کردن نمی‌بیند؛ اگرچه در ابتدای وصول، این پنهان‌کاری را رمز وصول محض می‌داند و بر آن مسیر گام بر می‌دارد.

میان گفتن، رفتن و رسیدن، فاصله‌ای است بس دراز و هر یک، خود سیری جدا دارد. «حرف» کار است و «رفتن»، بار و «رسیدن»، قرار و فراغت بال، اولی دام است و دومی دانه و برای سومی دیگر لفظی مجو؛ زیرا محتاج بیان و قابل توصیف نیست.

در طول عمرِ عرفان، همیشه ره پیمودن و رسیدن با ادعا و دغل، موازنه‌ای مستقیم داشته است. به طور نوعی، آن کس که ادعا داشته از واقعیّت بی‌بهره بوده و آن که چیزی داشته، لب گشودن بر خود روا نداشته است. مدعیان بسیار،

ولی بی‌ثمر و رسیدگان فراوان، اما کم حرف بوده‌اند. این موازنه، خود مشکلاتی آفریده که جدایی و تشخیص حق از باطل و صدق از کذب را کاری بس دشوار کرده است.

بنابراین، برای شناخت عرفان باید فصل اساسی و بخش عمده‌ی بحث و کوشش را در جهت شناخت عرفان حقیقی و روش حضرات معصومین علیهم‌السلام و امیرمؤمنان علیه‌السلام و حضرت سجاد علیه‌السلام و دیگر معصومین علیهم‌السلام قرار داد؛ زیرا آن حضرات علیهم‌السلام را سودایی دیگر و مبنایی دگر است؛ عرفانی که مرز وصولش ندای وجوب سر می‌دهد و اندیشه‌ی امکانش از غیب خبر می‌آورد، با جناب حق است؛ ولی نه از خود بی‌خبر؛ با مردم است؛ ولی نه غافل از حق؛ با هوش است و سرمست و پرخروش؛ با لسان غرق معنا و با معنا زیبایی لسان و بیان را دم‌ساز گشته است.

راهیانی که می‌توانند بی‌مدرسه و درس در این معرکه سرگرم گردند، عرفانی می‌یابند که از عرفان دیگران جداست و برای دیگران مرشد و مقتدا می‌باشند. عرفانِ هم‌چون سلمان و ابوذر و

مـقداد و عـمار را بـاید از ایـن مـقوله دانست. عرفانی که دیگر حرف نیست، درس و مـدرسه نیست، کتاب و استاد نـیست؛ بـلکه هـمه چـیز است. حق است و حق؛ نه آن‌که تنها حرف حق است. عرفان است و عارف کـه هـر دو عـنوان چـهره‌ای یگـانه دارد. عـارف بـعد از وصـول می‌پوید و قبل از وصول هم می‌پوید و می‌سوزد و می‌سازد نه آن که مـی‌سازد؛ بـی‌آن‌که چـیزی بگوید. این است عرفانی کـه غـایت و قـصوای معرفت است و هرگز بدون این مکتب و استاد، برای کسی میسّر نمی‌شود.

خلاصه‌ی بحث و نتیجه‌گیری

در بیانی کلی می‌توان چنین گفت که همه‌ی طوایف علمی فکـری؛ اگـرچـه مـراتب خـاص موفقیت خود را داشته‌اند، ولی به طور نسبی هر یک مشکلاتی برای اندیشه‌ی آدمی به بار آورده است.

از اهمال دلیل و سستی مبادی استدلال گرفته تا جبهه‌بندی‌های بی‌مورد که هر یک به نـوعی چهره‌ی نظری افکار آن‌ها را مکدّر ساخته است. تـعصب و خشک پـنداری و تـندی و تـیزی

برخوردهای عملی، چهره‌ی عملی آن‌ها را نـیز دور از انصاف نگه داشته است؛ اگرچه همگان در این جهات یکسان نیستند، ولی اهـل ظـاهر بیش‌تر دچار این امور بـوده‌انـد. البـته، نـباید از لاابالی گری‌های عرفان مآبانه‌ی ناآگاهان غـافل بود.

مـتکلّمان، کـار را بـیش‌تر عـامیانه و جـدالی دنبال کرده‌اند؛ در حـالی کـه مشـایی، عـلاقه‌ی وافری به دلیل سازی داشته و چه بسا با عصای دلیل به بیراهه رفته است. اشراقی هم بی‌هـیچ گونه افاضه‌ی حقیقی سر به آسـمان ابـر و دود می‌دوخته و عارف هم دلش را مدار واقعیّت به حساب می‌آورده است با آن که حق ناب، کم‌تر نصیب کسی می‌گشته است.

متکلّم هم‌چون تمامی اهل ظاهر، بیش‌تر از حلال و حرام سـخن سـر مـی‌داده و فـقط نـوع ظاهری و سطحی احکـام را مـعتبر مـی‌دانسـته است. اهل عرفان نیز بی‌محابا داعیه‌ی رؤیت و شهود داشته و مشایی از پس دیوار خیال، دود و آتش را باور می‌کرده است.

اهل عرفان با نوعی بی‌خیالی و اهل کلام با

انواعی از تعصب و جدال و مشائیان با کیسه‌ای از الفاظ و دلیل طی طریق می‌کرده‌اند.

این مشکلات سبب شده که تفکر علمی اسلامی و اندیشه‌ی عقلی و دینی روز به روز کم رنگ‌تر گردد تا جایی که دیگر طمطراق صدارت فکری را در میان جامعه‌ی بشری از دست بدهد و حالات فرعی و جنبی به خود بگیرد. نهادهای علمی ـ فلسفی و حوزه‌ها اگر با این وضع پیش رود، در آینده‌ی نزدیک فقط نام آن‌ها در تاریخ باقی خواهد ماند؛ مگر آن که اندیشمندان علمی اسلامی با جدیت تمام در رفع نابسامانی‌های آن بکوشند و با رفع موانع اندیشه و پیرایه زدایی و جلب مباحث لازم و ضروری، در راستای رشد اندیشه‌ی دینی و تنویر افکار اسلامی بکوشند و در جهت تحکیم حکمت نظری و عملی با استمداد تمام از کتاب الهی و سنت حضرات معصومین علیهم‌السلام رونقی مناسب ایجاد کنند.